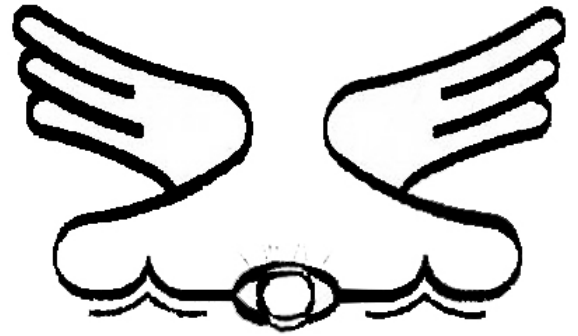


دوستای گلم یه سؤال مشترک از اکثرتون شنیدم،
اونم این که کجایی؟
خیلی ساده است، به قلبتون نگاه کنید.
جای من توی قلب تک تک شماست. خارج از قلبتون
جایی ندارم که برم. پس همیشه همینجام.
توی بهترین جای دنیا؛ قلب تک تک شما.

مهرنوش عباس زاده - ۲۸ آبان ۱۳۹۰



دو هفته نامه‌ی الکترونیکی کیمیا، شماره‌ی پانزدهم، ۲۵ اردیبهشت ۱۳۹۱

رو در حد مرگ پیش می‌برند تا بدن سلول جدید بسازد. این عمل از دردناک‌ترین عمل‌هاست. بعد از دو بار عمل پیوند، بدنش سلول جدید ساخت و وقتی پزشک‌ها قطع امید کردند، به اصرار مهرنوش برای بار سوم این عمل انجام شد و این بار بدن مهرنوش سلول جدید ساخت و زندگی به امیدش «آری» گفت؛ ولی متأسفانه به دلیل امکانات ناچیز و خوب نگهداری نکردن از سلول‌ها، سلول‌ها از بین رفتند. ولی این پایان امید او نبود. مهرنوش بعد از چند ماه قرنطینه به خونه برگشت و با دوستانش بود. به سوی خواسته‌هاش رفت و یوگا رو ادامه داد و دنبال کار رفت و... مثل همه - بلکه بهتر از همه - زندگی کرد. مهرنوش حتی بعد از این که بهار سال پیش پزشکانش خبر دادند که بیماریش سخت‌تر از قبل شده و شاید به سال نو نرسد تسلیم نشد و برای درمان به هندوستان رفت و بعد از این که پزشکان اونجا هم قطع امید کردند، مرگ رو قبول نکرد و از زندگی لذت برد. تاج محل رفت و به جاهای دیدنی هندوستان سفر کرد. عکس‌های سفر به هندوستانش رو که می‌بینم باورمان نمی‌شه! مهرنوش توی اوج بیماری سرطان مغز استخوان باشه! توی عکس‌ها سالم، سرحال، سرشار از زندگی، برق چشمش پر از پیروزیه.

مهرنوش عاشقانه زیست و زندگی رو دوست داشت و مرگ رو به روحش راه نداد.
مهرنوش زندگی بود. مفهوم واقعی زیستن - حتی روزهای آخر که درد می‌کشید و از شدت درد نه می‌تونست بخوابه و نه می‌تونست بشینه - پزشکان

می‌گفتند ما موندیم چه طوری هنوز زنده است! و با این که ساعت هشت و سی دقیقه‌ی صبح روز سه‌شنبه، شانزدهم اسفند هزار و سیصد و نود، از پیش ما پرکشید و رفت و جسمش به آرامش رسید؛ روحش تا ابد زنده و جاوید ماند.

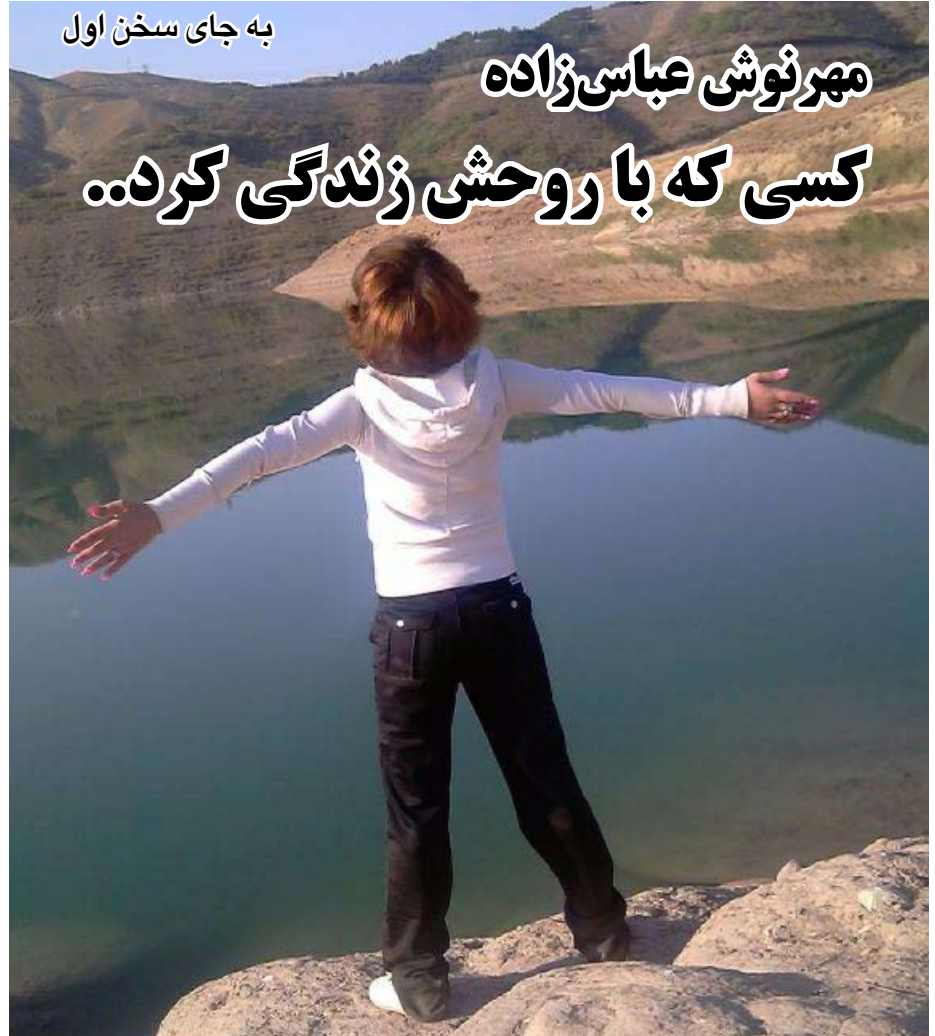
مهرنوش نمونه واقعی عشق به زندگی بود. مفهوم عمیق درد و مبارزه با این درد.

به خودم می‌بالم دوستی مثل مهرنوش دارم و در خوشی‌ها و ناخوشی‌ها هم یاد و خاطره‌ی آغوش جریان داره و سرشار از زندگی و امیدم می‌کنه. چه قدر خوشحالم که هستم و کیمیا هست و این شماره‌ی کیمیا به عزیز کانون کیمیا - مهرنوش عباس زاده - اختصاص داره. مهرنوش به همراه پدر و مادر مهربانش این روزها مهمان خدایند.

جسمشان آرام و روحشان تا ابد شاد.

بوسه بر مزار پاکشان

به جای سخن اول



و سرحاله، خوشحال بودم. سال بعد دیگه مهرنوش رو ندیدم و هر چند وقت از بچه‌ها ازش سراغ می‌گرفتم. گفتند دانشگاه تهران مهمان شده و من هم خوشحال بودم حالش خوبه.

تا این که بیماری سرطان مغز استخوان بعد از مدتی باز به وجود نازنینمان پیچید، ولی مهرنوش به سرطان «نه» گفت و مبارزه کرد، یوگا رو ادامه داد و در حد تیم ملی پیش رفت؛ از جمع دوستانش بریده نشد و گوشه‌ای نرفت. لبخند و آغوشش رو دریغ نکرد و همچنان چشم در چشم زندگی دوخته بود.

مریم که از نزدیک با مهرنوش در تماس بود میگه: بیمارستان که می‌رفتم این مهرنوش بود که بهم آرامش می‌داد و آرامم می‌کرد تا جایی که یادم می‌رفت حالش خوب نیست و به بیماری دردناکی مبتلاست.

مهرنوش مجدانه درمان رو در پیش گرفت و دو بار عمل پیوند سلول رو امتحان کرد، توی این عمل بدن

محبوب موحد دوست: مهرنوش عباس زاده ورودی ۸۵ علوم اجتماعی دانشگاه ما بود. همان سال با هم آشنا شدیم، توی کانون کیمیا. هر دو عضو شورای مرکزی کیمیا بودیم. اون روزها که من به دنبال زندگی می‌گشتم، مهرنوش عاشقانه زندگی رو بغل کرده بود و زندگی می‌کرد. یه دختر فوق‌العاده از هر جهت، یه دوست واقعی. به قول مهتاب، مهرنوش با همه دوست بود و لبخندش برای همه جاری.

روزهایی که من توی کلمات دنبال انرژی مثبت می‌گشتم، مهرنوش زندگی را سرشار از انرژی می‌کرد! بعد از عید نوروز همون سال دیگه ندیدمش تا همین لحظه که دارم ازش می‌نویسم. با این که ندیدمش همیشه روحش تو زندگیم جاری بود، همون روزها بهم گفته بود با یه بیماری سخت دست و پنجه نرم می‌کرده و یه پیروزی ارزشمند رو کسب کرده. من هم از این که مهرنوشی که روبه‌روم ایستاده بود سالم

پرواز را به خاطر بسپار...



هرکسی مهرنوش عباس‌زاده رو بشناسه می‌دونه چه قدر وسیع بود. ماها فقط اومدیم این‌جا خاطره‌ی بودنمون با مهرنوش رو توی کیمیا که امروز به صورت یه نشریه منتشر می‌شه ماندگار کنیم تا بهش بگیم که همیشه دوستش داریم و ازش ممنونیم که با بودنش به دوستی‌هامون رنگ و بویی تازه بخشید. مهرنوش جان روحش شاد و عطرش پابرجا.

مریم سرایی

از مهرنوش عزیزم که همه وجودش پر از عشق بود خاطرات زیادی دارم و درس‌هایی ازش گرفتم که خیلی واسم ارزشمند. مهرنوش واقعا انسانی بود که کم‌تر این روزها اطرافمون دیده می‌شه. تحملش و شوق فوق‌العاده‌ای که به زندگی و لحظه‌لحظه‌ی اون داشت، خیلی ارزشمند. تابستون که باهاش بیمارستان بودم می‌دیدم که چه دردی می‌کشید، دردی که برای ما حتی تصورش غیرممکنه. ولی با این حال حواسش به همه بود و واسه بقیه خیلی دلسوزی می‌کرد. روحیه‌اش عالی بود و علی‌رغم این‌که دکتر گفته بود باید خودتون رو برای هر چیزی آماده کنید، ولی وقتی پیش‌اش بودی با خنده‌هاش و روحیه‌ی خیلی قوی‌اش شرایط رو فراموش می‌کردی. علی‌رغم این‌که دکترش بهش گفته بود فقط ۵ درصد امیدی واسه بهبود هست ولی واسه آینده کلی برنامه داشت. صدایش رو یادم نمی‌ره وقتی با چه شوقی بهم گفت کارم جور شده برای رفتن از ایران. چهره‌ی فوق‌العاده مهرنوش، خنده‌هاش و صدای قشنگش اصلا از یادم نمی‌ره. روزی که بهم گفت بیماریش برگشته رو یادم نمی‌ره. هم‌دیگه رو بغل کرده بودیم و مدت‌ها اشک می‌ریختیم و آروم تو گوشم حرف می‌زد. بهش گفتم تو مهرنوشی و با همه فرق می‌کنی. میگفت خودم رو سپردم دست خدا. دلم واقعا واسش تنگ شده خیلی. روحش شاد.

مهتاب قائدی

مهرنوش اون قدر گرم بود که از دور هم به آدم‌ها گرما می‌داد؛ اون قدر که غریبه راحت می‌تونست سرشو بذاره تو بغلش و توی ظهر دم گرفته‌ی جمععی خوابگاه خودشو خالی کنه؛ بدون حتی یه کلمه حرف...

آذر کیوانداریان :

گاهی شیرینی لبخند تلخی رفتن را از یادم می‌برد!

صالح امیری

بزرگ بود و از اهالی امروز و با تمام افق‌های دور نسبت داشت...

محبوب موحد دوست

اولین بار توی تولد کیمیا انرژی مثبت رو با تموم وجود توی مهرنوش دیدم و باورم شد ما می‌تونیم با یه فشردن دست هم‌دیگه به هم انرژی بدیم و هم‌دیگه رو مملو از حس قشنگ بودن کنیم.

مهرنوش به من یاد داد هیچ‌وقت تعلل نکنیم توی دوستی‌ها و دیدارها و شنیدن صدای هم‌دیگه. هر وقت دلمون واسه هم تنگ شد به هم زنگ بزنیم و حال همو بپرسیم و از هم انرژی بگیریم. مهرنوش به من یاد داد زندگی کنم، با تمام وجود. مهرنوش یه کیمیایی واقعی است.

پرهام خسروی

تو رفتی و یادت این‌جا مونده یادگاری... لبخندهای زیبا و دلنشین و انرژی که همیشه با حضورت به ما هدیه می‌دادی رو هرگز فراموش نمی‌کنم مهرنوش مهربون و دوست داشتنی... یادت همیشه زنده خواهد بود...

ساسان

دو چیز یادمون دادی: اول این‌که هیچ‌وقت ناامید نشیم... حرف خیلی قشنگی زدی... به ما گفتی آن قدر زندگی رو دوست دارم که حاضرم برای یک ثانیه‌اش تمام تلاشم رو بکنم که بمونم... دوم این‌که تو بدترین لحظات همیشه صبر داشته باش/همیشه قوی باش و همیشه بخند حتی اگر دیگه امیدی نباشه... می‌دونم جات تو بهشت پیش مامان و باباست و رفتی پیششون... تو دیگه تنها نیستی...

حامد میرزایی

مهرنوش جان. رنج جانکاهی که فقط تاب تحملش را تو داشتی به پایان رسید، اما رنج نبودن تنها تنت در بینمان را آغازیست بی‌پایان، روان پاکت در قلب ما جاری و جاودانست.

شیوا جهان‌بین

بخواب... راحت بخواب... بی‌دغدغه... بی‌درد و با آرامش... دیگه هیچ‌وقت درد و رنج نخواهی کشید. می‌دونم خیلی این سه هفته اخیر درد کشیدی... راحت و بدون درد بخواب عزیزم.

کیانوش عباس‌زاده

من رویای خوش آمدنت را آلوده به هیچ فریب غم‌انگیزی نمی‌کنم، برای من تو هرگز نرفته‌ای، خواب‌های من جایی از عمق یک نیاز به پشت چشمانم می‌رسند، خواب بازگشت تو، از همان راهی که رفته بودی، خواب جاده‌های شمال.

مرجان رحمانی

مرسی مهرنوش عزیزم که دیشب اومدی به خوابم! چه قدر خوشحال بودیم و خندون! دو تا لباس خنده‌دار خریده بودیم و پوشیده بودیم! تو چه قدر سرحال و خوشحال بودی! سالم سالم عزیزم! صورتت مثل ماه می‌درخشید! بچه‌ها! به خدا مطمئن شدم که اون جاش خوبه! خیلی بهتر از من و شما! از خدا خواستم که خوابشو ببینم و مرسی عزیزکم که اومدی به خوابم! دوستت دارم همیشه و تو می‌دونستی که چه قدر دلتنگتم و این‌جا چه قدر از همه دورم و بی‌قرار! تو اومدی پیش مامان ستاره! ممنونم از تو!

سید قلم

از نوش کرده مهر، از کیمیا بگو! از سفر کیمیایی‌ات!

کیمیای کتاب

آیا عشق ورزیدن هنر است؟

مقدمه:

با خواندن هر کتاب مسیر تازه‌ای را در زندگی می‌یابیم و حق انتخاب جدیدی برای مان به وجود می‌آید. کتاب‌ها مثل شمع‌های خاموشی‌اند که با خواندن آن‌ها یکی یکی روشن‌شان می‌کنیم. من دوست دارم شمع‌های کتاب اندیشه‌ام را روشن و روشن‌تر کنند و مسیرهای تازه بیابم و قدرت انتخابم هر روز افزون‌تر شود، به همین خاطر سعی می‌کنم ساعاتی از شبانه‌روز را به خواندن کتاب بگذرانم، شما چه‌طور؟

– بیابیم حداقل در هر دو هفته یک کتاب بخوانیم و به هم‌دیگر معرفی کنیم.. تا هر کدام هم کتابی جدید خوانده باشیم و هم به دوستانمان معرفی کرده تا با خواندنش یک مسیر تازه را سر راهش گشوده باشیم.
– اگر تا به حال کتابی نخوانده‌اید از همین الان دست به کار شوید. هیچ‌گاه برای کتاب خواندن دیر نیست و به ثابته‌ها نگاه کنید که چه زود می‌گذرند! پس هم‌اکنون بیابید با کتاب دوست شوید، دوستی که همیشه همراهتان می‌ماند و هر لحظه‌تان را پر از نور و روشنایی می‌کند.
– برای معرفی کتابی که طی دو هفته‌ی آینده می‌خوانید و می‌خواهید به دوستانتان پیشنهاد کنید می‌توانید با این ایمیل تماس بگیرید: kanoonkimia@yahoo.com

نام کتاب: هنر عشق ورزیدن
نویسنده: اریک فروم
مترجم: پوری سلطانی

مهم نمی‌انگارند؛ مردم تشنه عشقند؛ فیلم‌هایی که مردم درباره‌ی داستان‌های عاشقانه شاد یا غم‌انگیز می‌بینند، بی‌شمار است. مردم به صداها آواز مبتذل عاشقانه گوش می‌دهند. با وجود این به ندرت کسی این اندیشه را به دل راه می‌دهد که در عشق نیاز به آموختن نکته‌ها و چیزها دارد.

در نگاه اریک فروم مشکل بسیاری از مردم در وهله‌ی نخست این است که دوستانشان بدارند، نه این‌که خود دوست بدارند یا استعداد مهر ورزیدن داشته باشند. بدین ترتیب، مسئله‌ی مهم برای آنان این است که چه‌سان دوستانشان بدارند و چگونه دوست‌داستانی باشند. پس راه‌هایی چند برمی‌گزینند تا به این هدف برسند. از جمله می‌کوشند، تا به اقتضای موقعیت اجتماعیشان، مردمانی موفق، صاحب قدرت و ثروت باشند و این در مورد مردان بیش‌تر صادق است. زنان بیش‌تر می‌کوشند تا با پرورش تن، جامه‌ی برازنده و غیره آراسته و جالب بنمایند. هر دو گروه سعی می‌کنند با رفتاری خوشایند و سخنانی دل‌انگیز و با فروتنی و یاری به دیگران و خودداری از رنجاندن آنان، خود را در دل مردم جای دهند. زنان و مردان برای محبوب شدن همان راه‌هایی را برمی‌گزینند که معمولاً برای موفق شدن، «جلب دوستان بیش‌تر و نفوذ در مردم» توصیه می‌شود. در حقیقت، آنچه اغلب مردم در فرهنگ امروزی ما از محبوب بودن می‌فهمند، اساساً معجونی است از مردم‌پسند بودن و جاذبه‌ی جنسی. آدم‌های با این طرز تفکر عشق را حادثه‌ای خوشایند می‌دانند و برای معشوق بودن می‌کوشند و می‌گویند در عالم عشق هیچ نکته‌ی آموختنی وجود ندارد و مشکلات ناشی از عشقشان را ناشی از مشکل معشوق می‌دانند، نه مشکل استعداد. مردم دوست داشتن را ساده می‌انگارند و برآنند که مسئله تنها پیدا کردن یک معشوق مناسب - یا محبوب دیگران بودن است - که به آسانی میسر نیست. هم‌چنین بیش‌تر مردم احساس اولیه‌ی «عاشق شدن» را با حالت دائمی عاشق بودن، یا بهتر بگوییم، در عشق «ماندن» اشتباه می‌گیرند. این طرز فکر دلایلی چند دارد که گسترش اجتماع کنونی ما سرچشمه آن‌هاست و



اریک فروم بر آن است در این کتاب به آن‌ها بپردازد. اولین مبحث این کتاب هنر شمردن عشق است، همان‌طور که زیستن هم یک هنر است. فروم معتقد است: اگر ما خواهیم یاد بگیریم که چگونه می‌توان عشق ورزید، باید همان راهی را انتخاب کنیم که برای آموختن هر هنر دیگر چون موسیقی، نقاشی، نجاری، یا هنر طبابت، یا مهندسی - بدان نیازمندیم. و در مباحث بعدی کتاب، جنبه‌ی نظری و تمرین عملی هنر عشق ورزیدن را بررسی می‌کند. شاید با خواندن این کتاب بتوان جواب این سؤال را پیدا کرد که چرا همه‌ی مردم زمان ما، علی‌رغم شکست‌های آشکارشان، به ندرت برای آموختن این هنر کوشش می‌کنند، و علی‌رغم اشتیاق عمیق و بی‌پایانی که به عشق دارند، تقریباً همه‌ی چیزهای دیگر - موفقیت، مقام، پول و قدرت را مهم‌تر از عشق می‌شمارند و تقریباً همه نیروی آنان صرف این می‌شود که راه رسیدن به این هدف‌ها را بیاموزند و هرگز ذره‌ای از آن را برای آموختن هنر عشق ورزیدن به کار نمی‌برند. و آیا می‌توان تصور کرد که فقط چیزهایی که ما را به پول و مقام می‌رسانند، ارزش آموختن دارند و عشق که فقط برای روح مفید است و به مفهوم امروزی سودی عایدمان نمی‌کند، فقط یک امر ترفنی است که ما حق نداریم نیروی چندانی بدان تخصیص دهیم؟

محبوب موحود دوست: آغاز هنر عشق ورزیدن با دست‌نوشته‌ای از پاراسلسوس است:

«آن که هیچ نمی‌داند، به چیزی عشق نمی‌ورزد. آن که از عهده‌ی هیچ کاری بر نمی‌آید، هیچ نمی‌فهمد. آن که هیچ نمی‌فهمد، بی‌ارزش است. ولی آن که می‌فهمد؛ بی‌گمان عشق می‌ورزد، مشاهده می‌کند، می‌بیند... هرچه بیش‌تر دانش آدمی در چیزی ذاتی باشد، عشق بدان بزرگ‌تر است... هر که فکر کند همه‌ی میوه‌ها در همان وقت می‌رسند که توت فرنگی، از انگور چیزی نمی‌داند.»
آیا عشق هنر است؟ اگر هنر باشد، آیا به دانش و کوشش نیازمند است؟ آیا عشق احساسی مطبوع است که درک آن بستگی به بخت آدمی دارد، یعنی چیزی است که اگر بخت یاری کند، آدمی بدان «گرفتار» می‌شود؟
اریک فروم در کتاب «هنر عشق ورزیدن» عشق را مبتنی بر پرسش اول می‌داند، در صورتی که امروزه بدون شک اکثر مردم به تعبیر دوم بیش‌تر معتقدند. این بدان معنی نیست که مردم عشق را





این منم؛ «کیمیا»

پیامکی از مهربانش عباس زاده، قبل از رفتن به پیش خدا
این موهبت الهی است که صبحگاه چشم بگشایی و یادت
بباید دوستانی داری آبی‌تر از آسمان، روشن‌تر از صبح،
زالال‌تر از شب‌نم، دوستانی که خود خورشیدند.

به بهترین‌های دنیا...



مادر مهربانم سلام.
هر چه در کتاب‌های لغت گشتم کلمه‌ای پیدا نکردم که
بتواند مقام و عزت تو را آن‌طوری که باید و شاید در بر
داشته و بزرگی تو را برساند، از این جهت تو را به همان
نام مادر خطاب می‌کنم.. زیرا این کلمه کاخ قدرت و منزلت
تو را تا عرش خدای تعالی بالا می‌برد و به خوبی می‌تواند
معرف وجود و شخصیت تو باشد و تو آن گوهر یک دانه‌ای
هستی که خداوند به افراد بشر می‌بخشد و خدا نکند که
از آن‌ها بگیرد.

مادر عزیزم! بگذار تو را بعد از خدای بزرگ پروردگار
خویش بنامم و چنان به پیشگاهت افتم که چشمانم خاک
پای تو گردد. ای مادرا تو آن قدر فداکار و مهربانی که برای
آسایش و موفقیت ما از جان هم دریغ نداری، بگو چگونه
می‌توانم از این همه لطف و خوبی تو سپاسگذاری کنم.
مادر گرمی! تو در آسمانی و من در زمین، خورشید مهر و
محبت خویش را در گلستان دل و جانم بتاب تا همه وقت
شاد و خندان بماند.

مادرم! به راستی نمی‌دانم چشمانت را کدامین بهار بوسیده
است که این گونه سرشار از عاطفه است.
اما این را می‌دانم که تو مفهوم مهر و محبتی، تو مهربان‌تر
از باران و صبورتر از زمین.

مادرم! به صداقت افاقیا قسم، اگر روزی از من نشانی
کوچه‌ی سبز حیات را بخواهند بی‌محابا خواهم گفت در
دستان تو است و اگر تفسیر مهر را بخواهند و عشق را، و
محبت را، چشمانت را نشان خواهم داد.

از طرف فرزند کوچک شما
نشریه‌ی کیمیا

قشنگ‌ترین کارهای دنیا...

قشنگ‌ترین کارهای دنیا...

قشنگ‌ترین کارهای دنیا...

توی این دنیای کوچک آدم‌هایی هستند با روحی وسیع که با کوچک‌ترین حرکتی این دنیای عجیب رو جای
بهتری واسه زندگی کردن می‌کنند، مثل اون‌هایی که با نگاه و لبخند و آغوششون یخ دلمون رو آب می‌کنند
و شکوفه‌ی درخت کهن امید رو توی وجودمون می‌کارند؛ آدم‌هایی مثل مهربانش که با مهر اجین شده‌اند..